

برنامه شماره ۴۰۹ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

چندانک خواهی جنگ کن با گرم کن تهدید را
می‌دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما
ور خود برآید بر سما کی تیره گردد آسمان
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا
خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر
با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا
گر تو کنی بر مه تفو بر روی تو بازآید آن
ور دامن او را کشی هم بر تو تنگ آید قبا
پیش از تو خامان دگر در جوش این دیگ جهان
بس برطپیدند و نشد درمان نبود الا رضا
بگرفت دم مار را یک خارپشت اندر دهن
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا
آن مار ابله خویش را بر خار می‌زد دم به دم
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها
بی صبر بود و بی‌حیل خود را بکشت او از عجل
گر صبر کردی یک زمان رستی از او آن بدلقا
بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم هلا
ساکن نشین وین ورد خوان جاء الْقضا ضاق الْقضا
فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغْ عَلَيْنَا صَبْرُنَا
رفتیم به وادی دگر باقی تو فرما ای پدر
مر صابران را می‌رسان هر دم سلامی نو ز ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۴۲۷۰

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگان بندی‌اند
عاشقانش شکری و قندی‌اند
انتیا گزها مه‌ار عاقلان
انتیا طوعاً بهار بیدلان

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر ببايد ساخت و از نو آدمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی‌گفت که من مژده ده و صلح از او
شکر همی‌گفت که من صاحب انبارم از او

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۶

ای برادر عاشقی را درد باید درد کو
صابری و صادقی را مرد باید مرد کو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۵

صبر سوی نران رود نوحه سوی زنان رود
گردن اسب شاه را ننگ بود ز زنگله

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۸

دل داده آن باشد که او در صبر باشد سخت رو
نی چون تو گوشه گشته‌ای در گوشه‌ای افتاده‌ای
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

سرسبز و خوش هر تره‌ای نعره زنان هر ذره‌ای
کالصبر مفتاح الفرج و الشکر مفتاح الرضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۲

بربند لب و تن زن چون غنچه و چون سوسن
رو صبر کن از گفتن چون صبر کلید آمد

با سلام و احوال و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را می‌دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما

مولانا تمثیل حمام‌های قدیم را مثال می‌زند و وضعیت ما را به آن تشبیه می‌کند حمام‌های قدیم حمام‌های خزینه بودند وقتی وارد که وارد می‌شدی یک جایی بود که لباس‌هاست را باید در می‌آوردی و می‌گذاشتی تو رخت‌کنی و از آنجا می‌رفتی به فضای دیگری، اتاق دیگری که بزرگ بود و آنجا خزینه بود و درست چسبیده به حمام، مخصوصاً خزینه حمام، بیرون یک جایی بود که در آن آتش روشن می‌کردند و آن هم یک اتاقکی بود که معمولاً پله داشت و چون این اتاقک بهش می‌گفتند گولخن یا تون حمام همیشه سیاه بود و موادی که می‌سوزانند، دودزا بود و این گولخن یا تون حمام را مولانا به ذهن تشبیه می‌کند. پس به ما هم که نگاه می‌کنید ما هم یک ذهن داریم که محل فکرهای ما است و ما به عنوان هوشیاری بی‌فرم که وارد این جهان می‌شویم و به فرم در می‌آییم از مادرمان زاده می‌شویم وارد ذهن می‌شویم در ذهن فکر می‌کنیم و فکرمان معمولاً تجسم چیزهای بیرونی است و یواش یواش باورمند می‌شویم. ذهن با فکرها و باورها سر و کار دارد و هر چیز بیرونی را به فکر تبدیل می‌کند و آنجا با آنها بازی می‌کند. حالا بارها گفته ایم که وقتی که وارد ذهن می‌شویم با چیزهای ذهنی هم هویت می‌شویم و یواش یواش به عنوان هوشیاری بی‌فرم که وارد ذهن می‌شویم تبدیل به یک موجود فرم‌دار دارد می‌شویم که اسمش را گذاشتیم من ذهنی و ما فکر می‌کنیم که او هستیم و هوشیاری که او دارد هوشیاری جسمی است که بارها گفته ایم که به آن صورت فکر در ذهن ما می‌پرد. بنابراین بیشتر مردم جهان فعلاً تو ذهن هستند و فعلاً در آنجا هوشیاری ذهنی دارند یعنی هر لحظه در ذهنشان یک چیزی را تجسم می‌کنند و این لحظه همینطور لحظه بعد هم همینطور و... و چیزها را فقط می‌توانند ببینند و یا درک کنند. ولی قرار بر این بوده که ما وقتی وارد ذهن شدیم برای زندگی یا خدا، مدت مثلاً ده سال اقامت در آنجا مطلوب بوده درست مثل اینکه ما به عنوان بچه‌ای که هنوز زاده نشده در شکم مادرمان نه ماه مجاز هستیم که بمانیم و بیشتر از نه ماه مجاز نیستیم و باید بیاییم بیرون. در ذهن هم که زهدان ما هست برای هشت و نه یا ده سال می‌توانیم بمانیم ولی بعد از آن باید بیاییم بیرون. کجا باید بیاییم بیرون؟ بیرون از ذهن فضای یکتایی این لحظه است. اما فضای ذهن پر از درد

است تا یک مدتی که گفتیم هشت سال نه سال ده سال برای انسان مجاز است که در آنجا بماند و دیده ایم که بچه هایی که تا ده سالگی میرسند درد زیادی ندارند ولی بعد از آن ذهن گرفتار می شود و ما را هم گرفتار می کند . یکی از مشخصات هوشیاری ذهنی که در اینجا مولانا می گوید دود کردن است . پس ما الان توی تون حمام هستیم و آتش روشن می کنیم و این آتش میسوزد و ما را سیاه می کند ، پس ما در ذهن سیاه هستیم و پر از درد و رنگ هستیم و پر از مثلاً خشم هستیم و اینها سیاهی ما است در حالیکه ما بی فرم هستیم . یکی از خاصیت هایی که ما در ذهن پیدا می کنیم مقاومت است . ذهن با هوشیاری خودش که همان تون حمام باشد با تقریباً با هر چیزی که این لحظه اتفاق می افتد ستیزه می کند و مقاومت دارد در مقابل او . اصلاً این فرم ذهنی ، این من ذهنی با مقاومت شروع می شود و بارها گفته ایم که برای تثبیت یا حس یا فهمیدن این است که ما از دیگران جدا هستیم ولی این جدایی نباید مبنای زندگی قرار بگیرد ما باید پس از حس جدایی و یاد گرفتن جدایی از ذهن بیاییم بیرون . حالا مولانا به ما می گوید که توی ذهن هستی! هر چقدر می خواهی جنگ کن و تهدید کن. ما چطوری جنگ می کنیم در ذهن؟ گفتیم یک کسی چیزی می گوید و ما با او بحث و جدل می کنیم ، می بینید که موضع ما در ذهن به عنوان من ذهنی ما منتظر این هستیم که یکی یک چیزی بگوید و ما کاری نداریم که این آدم حقیقت را می گوید یا دروغ می گوید ما فقط می خواهیم یک موضعی اتخاذ کنیم که بگوییم که ما هم هستیم و ما فکر میکنیم که شما اشتباه می کنید . شما نگاه کنید به ذهن . چرا؟ چون می خواهد خودش را قوام بدهد. سخنرانی می رویم گوش می کنیم و چهار تا سوال می خواهیم بکنیم در اعتراض به اینکه من چیزی را می فهمم و شاید شما اشتباه گفته باشید . این برای این نیست که بخواهد موضوع روشن شود . به هزار صورت ما جنگ می کنیم. قضاوت یکی از آنها است. کی گفته که ما باید همه چیز را قضاوت کنیم ؟ قضاوت کردن و بد و خوب کردن. اینکه این خوبه یا این بد است . اینکه هر چیزی را که می بینیم می گوییم که این به درد نمی خورد یا این خوب است . این آدم نمی فهمد و آن آدم اینطوری است! چرا این کار را میکنید؟ نکن. حالا گفتیم که ما وارد ذهن می شویم آنجا به یک برنامه هایی می پردازیم که مولانا همیشه وضعیت را تعریف می کند . ما هم همینطور . می گوییم که نگاه کن به وضعیت. امروز به ما می گوید که شما مسئول گولخن هستید و آتش روشن می کنید و خودتون هم توی آن می سوزید تا زمانی که

از آنجا بیایید و وارد حمام بشوید و خودتان را بشوید . امروز می گوید که قدیم توی حمامها یک عکس هایی هم می کشیدند اسمش نقش گرمابه است. نقش گرمابه همین من ذهنی است. با آن ستیزه نکن. پس حمام نقش روی دیوار حمام و تون حمام آتش آنجا دود کردن . در ذهن ما مثل اینکه ترمز دستی ماشین را کشیده اند و دارند راه می روند! دود می کنیم چون اصطحاک داریم به اتفاقات . از جنس اتفاقات هستیم. یک اتفاق می افتد انگار که ما داریم اتفاق می افتیم. امروز مولانا می گوید از این دود ، که دود من ذهنی باشد زندگی می خواهد که تو را بصورت آسمان بیرون بکشد. حالا فرض کنیم که شما به عنوان هوشیاری از آن ور آمده اید توی شکم مادرتان و نه ما هم در شکم مادرتان بوده اید به صورت یک فرم ظاهر شدید و بعد رفته اید در ذهن و کم کم دارید بزرگ می شوید در سن ده سالگی شانس داشتید و پدر و مادرتان عشقی بودند و در یک جامعه حمایتی بودید و می دانستند که نباید بچه را طوری تربیت کنند که مقایسه و مسابقه با دیگران مبنا باشد و به رخ کشیدن چیزهایی که ما به دست می آوریم و بر اساس آنها من درست می کنیم و من خودمان را با یکی مقایسه می کنیم، آن را به بچه یاد نداد و در ده سالگی شما از زهدان دومتان آمدید بیرون به صورت هوشیاری . وقتی که آمدید بیرون یک آسمان دیگری تولید شد که آن آسمان درون شماست. شما آن هستید. شما آن آسمان درونتان هستید. حالا وقتی شما آسمان شده اید این آسمان این دود تبدیل به یک فرم دیگری می شود تبدیل به ذهن ساده می شود تبدیل به زمین می شود پس یک آسمان بوجود می آید و یک زمین. زمین ذهن شما است و آسمان باردار می کند زمین شما را . حالا یک کسی الان به شما فحش و ناسزا بگوید توهین کند یا مال شما را ببرد بعد ذهن شما شروع کند به دود کردن به صورت موقت. آیا دود این به آسمان شما میرسد؟ نه. مثال می زند می گوید همینطور که تون حمام می سوزد و دود می آید، دود آسمان نمی تواند آلوده کند و اصلاً به آسمان نمی رسد

چندانک خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را * می دان که دود گولخن هرگز نیاید ای سما** دود ذهن شما به آسمان یک کس دیگر نمی تواند برود اگر آسمانش باز شده باشد یعنی توهین یک نفر دیگر برای شما مهم نیست شما از جنس زندگی شده اید از جنس آسمان شده اید اصلاً کاری به او ندارید و اصلاً به شما نمی رسد و اگر هم برسد چه جوری می شود که این آسمان پر دود بشود؟

برای اینکه این آسمان از دود ذهن یعنی شما از دود ذهن زاییده شده اید یعنی ما رفتیم ذهن دود کردیم گفتم چطوری دود کردیم، مقاومت کردیم و آنجا من داشتیم و چون من بر اساس فرم است و هوشیاری جسمی دارد به هر چیز جسمی می تواند گیر بدهد هر چیز جسمی می تواند به ما گیر بدهد.

بخش دوم :

پایین خواهیم خواند، تمثیل می زند برای اینکه بفهمیم. می گوید یک ماری دارد رد می شود یک جوجه تیغی دمش را می گیرد. چرا دمش را می گیرد؟ می خواهد مار را بخورد. اگر مار خوردنی نبود از جنس غذای جوجه تیغی نبود جوجه تیغی با مار چکار داشت؟ حالا این جوجه تیغی دم مار را می گیرد و مار صبر ندارد تدبیر ندارد و مار هم ما هستیم البته در ذهن و عکس العمل نشان می دهیم بر می گیرد خودش را محکم می کوبد به جوجه تیغی که گرد شده و همه جایش تیغ شده. شما هم به عنوان مار که آمده به ذهن و در اصل هوشیاری بودیم و از جنس مار نبودیم با چیزها هم هویت شدیم و تبدیل به مار شدیم. ما داریم رد می شویم یک جوجه تیغی دم ما را می گیرد ما برمیگردیم خودمان را میکوبیم به خاها از بس که می کوبیم میمیریم سوراخ سوراخ می شویم. پایین می گوید که اگر این مار تدبیر داشت صبر داشت همینطور ساکت می نشست و هیچ چیزی نمی گفت. خوب جوجه تیغی بیکار نیست که پنج دقیقه دم مار را میگیرد مار اصلاً تکان نمی خورد پس جوجه تیغی ول می کند و می رود. جوجه تیغی هم عقل دارد همینطور که یک ساعت نمی تواند دندانهایش را به هم بفشارد و مثل توپ بشود! ما هم همینطور هستیم. ولی نگاه کنید و ببینید که این موضوع ابتدایش اصلاً چی است و چه ارتباطی با انسان دارد و این که می گوید آسمان را خدا از دود بیرون کشیده البته مربوط به آیه قرآن است که در پایین به شما نشان خواهم داد به لحاظ اهمیتش. حالا اهمیتش چی هست؟ این است که اصلاً شما بدانید این جریان چی هست. شما به عنوان هوشیاری وارد ذهن می شوید و این مثل دود تون حمام است و از این دود زندگی آسمان شما را بیرون می کشد هم مولانا و هم قرآن می گویند که وقتی ما در ذهن داریم دود می کنیم از طریق مقاومت به چیزها از طریق قضاوت به چیزها از طریق واکنش نشان دادن مخصوصاً از روی شرطی شدگی که

قبلاً یاد گرفتیم مثل مار که خودش را می کوبد به تیغهای جوجه تیغی ، مارشرطی شده که این کار را بکند دمش را گرفته اند و می خواهد برگردد ببیند که چه کسی هست تا زهرش را بریزد و او را از بین ببرد صبر ندارد و ما هم صبر نداریم. این دردی که ما انسانها در ذهن می کشیم برای این است که ما بفهمیم این آسمان یا ما به عنوان آسمان از این دود ذهن بیرون کشیده می شویم اگر این را نفهمیم تا آخر می توانیم دود کنیم. بعضی ها دود کردن را ادامه می دهند و نمی داند که چرا دود می کنند؟ نمی دانند که این دود برای این است که آسمانشان از این دود بیرون کشیده بشود می گویند حتماً چیزهایی که ما می خواهیم به دست بیاوریم تا ما را خوشبخت کند چون کم دود می کنیم به دست نمی آیند و شروع می کنند بیشتر دود کردن. دود، دود می آورد. وقتی که شما درد می کشید این دود برای این است که شما بفهمید که درد نباید بکشید نه اینکه بیشتر درد بکشید. خب آن آدمها کسانی که مثلاً توقع دارند. شما توقع داریم؟ بارها گفته ایم که توقعاتتان را از هر کسی که می شناسید به صفر برسانید و توقع نداشته باشید . قضاوت نکنید . ما دو جور قضاوت داریم . یا من ذهنی قضاوت می کند ما در حالیکه دود می کنیم قضاوت می کنیم یا می آییم به صورت آسمان تشخیص می دهیم. آسمان می داند که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است . در من ذهنی بر اساس یادگرفتگی های گذشته ما می فهمیم که چه چیزی خوب است چه چیزی بد است و با آنها هم هویت شده ایم. بد دشمن ما است و خوب دوست ما است. ما می دانیم و تو نمی دانی. یکی ما هستیم و یکی غیر است . در ذهن ما می رنجم . توقع داریم و شما بر آورده نمی کنید پس من می رنجم. خشمگین می شوم! اینها دود کردن است. می دانید چرا می رنجم؟ چون فکر می کنم که اگر برنجم آن چیزی که من را خوشبخت می کند را به من می دهید . من اصلاً می رنجم که خیلی بین زن و شوهر ها متداول است که چرا تو من را خوشبخت نمی کنی! قرار بود که من که آدم همسر تو شدم تو من را خوشبخت کنی، و تو نتوانستی این کار را بکنی، پس من می رنجم و خشمگین هستم. بیشتر خشم و رنجش زن و شوهرها از هم بخاطر این است که طرف مقابل موقع ازدواج نوشته و امضاء کرده بوده که طرف مقابل را خوشبخت کند و نتوانسته خوشبخت کند غافل از اینکه هیچ کس نمی تواند تو را خوشبخت کند . آخر دو تا دود کننده به عنوان زن و شوهر می افتند به جان هم و نمی دانند که باید به عنوان آسمان متولد بشوند. اشکال کارشان در این است که اشتباه می بینند بد می بینند و می

ترسند. یکی از علت‌های دود کردن ترس است. شما این لحظه به خودتان نگاه کنید با چه چیزی ستیزه می‌کنید؟ مردم دارند رانندگی میکنند همسرشان را یا دوستشان را یکی دیگر را مشتریانشان را مجسم می‌کنند و با او یکی به دو می‌کنند دود می‌کنند و فکر می‌کنند که دارند لطف به خودشان می‌کنند حالا که ما می‌دانیم ما در ذهن دود می‌کنیم می‌خواهیم بفهمیم که از این دود یک آسمانی باید بوجود بیاید که ما این دود را رها کنیم و خودمان باید همکاری کنیم زندگی طرحش این است که ازدود آسمان را بیرون بکشد و دود همین دودِ ذهن است و آسمان را با ذهن نمی‌توانید شما مجسم کنید باید این دود را رها کنید و این را شما حداقل بدانید که از ده سالگی دود کردن به لحاظ زندگی یا خدا ممنوع است یعنی درد کشیدن ممنوع است یعنی اگر شما درد می‌کشید و پنجاه سالتان است چهل سال بیخودی درد کشیده اید. و اگر ادامه بدهید به درد کشیدن خودتان را خلاص نخواهید توانست کرد. چه کسی به ما یاد داده در کدام کتاب نوشته در کدام کتاب دینی نوشته کجای قرآن نوشته که اگر شما برنجید، خشمگین بشوید، بترسائید و خودتان بترسید، متوقع باشید، جنگ و جدل کنید و دین و عقیده خودتان را به رخ دیگران بکشید و بر اساس آنها من بسازید و با دیگران مقایسه کنید تا ثابت کنید که شما برتر هستید که همه اینها دود کردن است مجاز است؟ نه ندانسته اند اینها دود کردن است. شما می‌گویید که خدا راه بهتری نداشته؟ ما خیلی افراط کردیم در این درد کشیدن. مردم درد را ارزش می‌دانند و افتخار می‌دانند که درد دارند. چه کسی گفته که درد ارزش است؟ پس ما الان می‌دانیم که ما وارد ذهن می‌شویم و در آنجا مقاومت می‌کنیم واکنش نشان می‌دهیم و قضاوت من دار می‌کنیم و انواع و اقسام چیزهایی که قبلاً گفتیم را می‌کنیم اینها دود کردن است شما این کار را نباید بکنید و اگر تا حال می‌کردید، بگویید که من تا حالا مشغول این کارها بودم و من الان هوشیاری بی‌فرم بودم و اگر من خودم را از این دود بکشم بیرون تبدیل به آسمانی می‌شوم که همه چیز را در بر می‌گیرم. این آسمان انتها ندارد و این آسمان که در بالا سرمان می‌بینیم و این زمین وقتی که اول دود بوده و از این دود زمین و آسمان جدا شده ما با آنها کاری ندارم اینها مربوط به انسان است اینها که می‌خوانیم مربوط به شخص شماست و تمثیل است. که شما بدانید که چکار باید بکنید.

مس را که زر کنند یکی علم دیگر است

زین ها که می کنی نشور زر بهل مکن

مولانا می گوید این کیمیا گری که این هوشیاری ذهنی یا این دود را تبدیل به آسمان می کند یک علم دیگری است این کاری که تو می کنی از اینها زر بدست نمی آید . زر هوشیاری خاص است همین آسمان است و کیمیا هم البته خود زندگی است و درست است که ما می گوییم که ما یک کارهایی می کنیم ما باید توجه کنیم که ما همکاری می کنیم با زندگی ولی حقیقتاً در مورد من ذهنی ما کار زیادی نمیتوانیم انجام دهیم. ولی می توانیم کاری انجام ندیم! می توانیم خیلی از کارها را انجام ندهیم و همکاری ما با زندگی این است که مثلاً توقع نداشته باشیم و ستیزه نکنیم و مقاومت نکنیم غیبت نکنیم ، قضاوت نکنیم . این ذهن ساکت می شود این دود بنشیند. با قضاوت کردن و واکنش نشان دادن ما دود می کنیم . دود یعنی گرد و خاک بلند می کنیم و دود می کنیم. هر موقع شما اصطحاکاک ایجاد می کنید و هوا تیره و تار می شود یعنی هوشیاری کم می شود می بیند که وقتی که ما عصبانی می شویم هوشیاریمان کم می شود و می زنیم داغون می کنیم و اصلاً نمی فهمیم و هر چه که از دهانمان می آید می گوییم پس هوشیاری پایین آمده و گرد و خاک شده و نمی بینیم دود بلند شده. حالا اگر ما اصطحاکاک نداشته باشیم شما این این لحظه اتفاق این لحظه را می پذیرید . اتفاق این لحظه یا الان دارد اتفاق می افتد و یا شما در ذهنتان گذشته را تجسم کرده اید و الان ذهنتان دارد این را نشان می دهد یا آینده را مجسم کرده اید و ذهنتان دارد الان آن را نشان می دهد. ذهنتان هر چه را که نشان می دهد و شما با آن ستیزه می کنید با آن اصطحاکاک و مقاومت داد شما این مقاومت را بگذارید کنار انگار این چیزی که شما الان آن را مجسم کردید و برای شما قابل قبول نیست انگار که شما این را انتخاب کردید و همین طوری باید باشد. برای تغییر دادن آن شما همان کیمیا را باید بزیند که از آن طرف می آید . همین که موازی بشوید با این لحظه یعنی اتفاق این لحظه را قبول کنید کیمیا وارد این جهان می شود. آن چیزی که می تواند آن آسمان شما را از این دود بیرون بکشد با همکاری شما و اعتراض نکردن شما و خشمگین نشدن شما و پذیرش شما و با صبر شما. صبر شما که در پایین خواهیم دید که صبر یعنی اتفاق این لحظه را می بینم و می پذیرم و ذهن من می خواهد که با من بجنگد ولی من می مانم به حالت پذیرش پس این یک حالت فعالی است انرژی دارم صرف می کنم اینطوری نیست که نشسته ام این جا و هیچ کاری نمی

کنم . یک موقع است که ما در من ذهنی داریم صبر می کنیم آن تحمل است. در من ذهنی هم ما صبر داریم. تو ذهن از شما می ترسم و هیچ چیز نمی گویم! این صبر است؟ ولی درونم می جوشد. صبر این است که شما اتفاق این لحظه را می بینید از دورن می پذیرید و از جنس هوشیاری حضور می شوید و اتفاق را دارید می بینید و ذهنتان را دارید می بیند گفتم ذهنتان یا اتفاق گذشته را نشان می دهد یا آینده را و شما دارید می بیند ولی بیرون از ذهن هستید آسمانتان دارد باز می شود و از دود آسمانتان را دارید بیرون می کشید. آسمان دارید می بیند . درست این آسمان مثل یک آینه است آن چیزی که الان در ذهن می بیند و فکر می کنید که شما هستید این آینه دارد منعکس می کند. آینه شما هستید. آینه زندگی هم هست. حالا شما و زندگی یکی هستید. پس ما فهمیدیم که یک آسمان وجود دارد همانطوری که در بیرون وجود دارد تون حمام وجود داد که دود آن می آید به آسمان خیلی نمی تواند آسمان را آلوده کند ، نمی تواند خیلی بالا برود و یک آسمانی درون ما بازمی شود و ذهن ما که گولخن است و دارد می سوزد دودش به ما نمی رسد.

ور خود برآید بر سما کی تیره گردد آسمان کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا

این همه که لطیف شدیم ضیا مخصوصاً روشنایی ذاتی را می گوید ضیا یعنی درخشندگی و روشنایی. این لطیفی که آسمان دارد همین آسمان بالا سرمان و روشنایی دارد اینها را از دود آورده ما هم در درونمان و در ذهنتان آسمانمان را بیرون کشیدیم پس اگر ذهن ما دود کند و ذهن یک نفر دیگر هم دود کند اینها به آسمان ما نمی رسد. برای اینکه آسمان ما خودش را از دود جدا کرده قبلاً . الان می فهمد که آسمان پر از دود نیست. بنابراین اجازه نمی دهد که دیگر دود بیاورد. معنی اش این است که اگر شما آسمانتان را باز کنید درد دیگران به شما نمی رسد و دیگران نمی توانند به شما درد بدهند خودتان هم نمی توانید چوب لالی چرخ خودتان بگذارید. نمی توانید با خودتان دشمنی کنید چون ما بدترین دشمن خودمان هستیم. شب دود کردن ما نمی گذارد که ما بخوابیم. خب اگر آسمان ما باز بشود دود ما به آسمانمان نمی رسد. حالا این ذهن من دود بکند قضاوتش بی اثر می شود برای اینکه مرکز ثقل ما از آن جهنم آمده بیرون. در ضمن می بیند که تمثیلهای جهنم و بهشت در کتابهای دینی، ما یک جهنم داریم که این تون حمام است و یک بهشت داریم که فضای یکتایی این لحظه است. یک این دنیا داریم یک آن دنیا داریم. این دنیا که جهان فرم است ذهنتان نشان می دهد و

آن دنیا آسمانی است که حول آن باز می شود آسمانی که از دود باز می شود. این را قبلاً گفتیم که الان اتفاق این لحظه را می پذیرید و لحظه بعد پایتان می لرزد مقاومت می کنید . برای همین مولانا می گوید که به لحاظ دینی این صبر مثل پل صراط است که اینها همه تمثیل هستند. صراط نخ باریکی است که شما روی آن راه می روید الان یادم است می پذیرم و لحظه بعد یادم می رود و پایم می لغزد و می افتم دوباره تو جهنم که همین ذهن باشد و تون حمام باشد. یادم می افتد هزار بار یادم می رود و هزار بار یادم می افتد. وقتی یادم می افتد باید با این لحظه آشتی کنم و دوست بشوم و ستیزه نکنم. پس ما آسمانمان را از دود بیرون آوردیم حالا ببینیم که این را مولانا از کجا آورده ،آیه قرآن را به شما نشان می دهم مخصوصاً من یک پیشنهادی به شما دارم شما مولانا را بخوانید و هر کجا که مولانا به آیه های قرآن اشاره می کند همانها را از مولانا بفهمید و بروید درقرآن پیدا کنید و این قرآن آقای کریم زمانی هم خیلی جامع است و پر از توضیحات است و آن جاهایی که تفسیر قرآن را بست نهاده ایشان قصه را نوشته و از جاهای دیگر شاهد آورده و بعضی موقعها از مولانا هم شعر آورده و خود مقایسه شعر با آیه های قرآن جالب است و این که بدانید شما که آیا شما می دانید که آن کسی که به شما می گوید دین شما و قرآن شما این است آیا حقیقتاً بلد است که می گوید . شما که دکتر یا مهندس هستید این مهندسا دکترها لیسانسا فوق لیسانسا اینها به اندازه یک کامیون کتاب می خوانند خب یک کتاب کوچک هم روی آن! یک صد مورد دویست مورد هم مولانا را بخوانید که کجاها به قرآن اشاره می کند و بروید و از آنجا پیدا کنید و ببینید که از کتاب تفسیر آقای کریم زمانی یا تفسیر های انگلیسی ببینید این چه معنی می دهد و آیا واقعاً آنچه که دو مورد دین می گویند درست است یا درست نیست! شما که دینتان هم که این است چه اشکالی دارد چرا با آن ستیزه کنیم. بگذارید بفهمیم! بفهمیم که چی می گوید . فهمیدن چه اشکالی دارد.

بخش سوم:

خب این آیه ای هست که مولانا به پابن اشاره می کند که سوره ۴۱ آیه ۱۱ ، این از تفسیر آقای کریم زمانی است که می گوید سپس آهنگ آسمان کرد که به صورت دودی بود پس به آن آسمان و این زمین گفت چه از روی میل چه از روی اجبار بیایید . آنها گفتند فرمانبردارانه آمدیم. توجه کنید که این را مولانا به چه مفهومی می گوید یعنی ما بصورت

هوشیاری آمدم و رفتیم تو ذهن، در آنجا به دود تبدیل شدیم و من ذهنی دود می کند. خدا الان به شما می گوید در ذهن در شما یک آسمانی هست یک زمین هم هست. من به شما می گویم که بیایید بیرون و از هم جدا بشوید آسمان و زمین از هم جدا بشوید. حالا شما به میل می خواهید بیایید یا به زور؟ ما الان می گوئیم به زور، ما می گوئیم که نمی آیم! قرآن است که می گوید به آسمان شما به زمین شما دارد می گوید می آید؟ حالا بیایید چطوری می شود؟ آسمان از زمین شما جدا می شود و من از بین می رود ذهن شما ساده می شود و می شود زمین. آسمان شما که گفته اند ظاهراً میل طبیعی ما این است که بگوئیم ما با اطاعت و فرمانبرداری می آیم! چشم همین الان می آیم. یعنی الان شما که می شنوید می گوید درست است و من از این به بعد قضاوت نمی کنم واکنش نشان نمی دهم و اصطحاک و مقاومت ندارم در مقابل رویدادها و پایین خواهیم خواند شما وقتی که مقاومت می کنید با اتفاق این لحظه شما با زندگی دارید می جنگید، به نظر می آید که بافرم این لحظه می جنگید. شما با هر کسی که می جنگید در واقع با خدا دارید می جنگید. پس میل طبیعی ما این است که ما الان که توی ذهن دود می کنیم این دود شامل زمین و آسمان است اجازه بدهیم با میل خودمان با خوشرویی، بدون فشار بدون عذاب و درد، این آسمان ما از زمین ما جدا بشود و ذهن ما ساده بشود. حالا از طریق این آسمان که در اختیار کل زندگی قرار می گیرد ذهن ما باردار خواهد شد برای اینکه ذهن ما دیگر من ندارد، الان ذهن ما هم به قول انگلیسی ها Functional می شود یعنی کار خودش را درست انجام می دهد و به قول خود من که این لغت را ساخته ام اصلکار می شود. اصلکار یعنی با اصلش کار می کند و مطابق آن کاری که طرح شده کار می کند. وقتی که قلب ما درست نمی زند می گویند که این Functional نیست قلب باید با یک ریتم خاصی بزند ولی وقتی دیگر عضلاتش می گیرد رگهایش می گیرد با آن ریتم دیگر نمی زند و Dysfunctional میشود این ذهن ما هم الان نااصلکار است برای اینکه من تویش هست. اگر شما می بینید که درست کار نمی کند برای اینکه ما برای آن هویت می خواهیم. ما ذهنمان می پرسیم بگو که من کی هستم؟ او می گوید که من نمی دانم. شما اجازه بده که این آسمان بیاید بیرون در آن صورت می فهمی که کی هستی. تو از جنس زندگی هستی. شما ترجمه انگلیسی آن را هم ببینید. ترجمه انگلیسی می گوید: سپس خدا رو کرد به آسمان و آن به صورت دود یا بخار بود و گفت به آسمان و زمین که هر دو

بیایید با رضایت یا با اکراه. آنها هر دو گفتند ما می آییم با میل. این هم ترجمه انگلیسیش بود. عربیش هم درست همین را می گوید. این هم باز در جایی دیگر که مولانا این را تفسیر می کند. که قبلاً براتان خوانده ام

عاقلان اشکسته اش از اضطرار عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلاش بندگان بندی اند عاشقاش شکری و قندی اند

انتیا کره‌ها مه‌ار عاقلان آنتیا طوعاً بهار بیدلان

همین دود، همین حالتی که ما داریم. دو جور آدم پیدا می شود یکی عاشق است و دیگر عاقل. عاقلان ذهن را ول نمی کنند ولی البته آن دسته ای که در درد می سوزند و از بین می روند را کار نداریم. یک کسانی هستند که ذهن را ول نمی کنند به باور می چسبند و اینها عاقلان هستند ولی اینها به زور خودشان را می شکنند از روی ناچاری قرآن می گوید یا مولانا می گوید و هیچ کاری نمی شود کرد، اینطوری می گوید! باید اینها را باور کنیم و همینطوری قبول کنیم ولی عاشقان با صد اختیار با میل با انتخاب این کار را می کنند. عاقلان از ذهن نمی آیند بیرون و در ذهن می مانند ولی کمتر می سوزند هنوز دود می کنند. کسانی ممکن است باشند که مذهبی باشند ولی در ذهنشان باشند و هنوز بترسند و هنوز برنجند و هنوز توقع داشته باشند هنوز خشمگین و بی رحم باشند هنوز خودشان و دیگران را عذاب بدهند ولی در مقابل خدا تعظیم می کنند عاقلان بشکسته اش از اضطرار *** عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلاش بندگان بندی اند عاقلاش هنوز توی بند و ذهن هستند. عاشقاش شکری و قندیند عاشقاش آمده اند بیرون آسمان را باز کردند و به حرف قرآن هم گوش کردند و فهمیدند که چی می گوید.

یعنی شما حالا دینی هستید یا بی دین هستید هیچ فرقی نمی کند تو ذهن هستید. شما می توانید راه دین را نروید، می توانید از ذهن بپرید بیرون و با همین حرفها. یا نه دینی هستید شما الان می خواهید که با میل بیایید از ذهن بیرون یا با اکراه. به عربیش نگاه کنید می گوید که یا بیایید درحالی که با میل اطاعت می کنید یا به زور و با اکراه. اینجا می گوید که این کسانی که با اکراه می آیند این مه‌ار عاقلان است و به زور آنها را باید کشید اما کسانی که با انتخاب خودشان و

زور نمی خواهد اینها را خودشان می فهمند می آیند از ذهن بیرون وبا زندگی همکاری می کنند این بهار بیدلان است.
یعنی زندگی شما را می خواهد بکشد بیرون و چاره ای ما نداریم از ذهن. انتخاب کنید به زور و با اکراه شما می خواهید
ببایید بیرون یا به میل می خواهید ببایید که این بهار بیدلان است.

این هم از حافظ است غزل شماره ۷۰ می گوید :

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست **عالمی دیگر ببیاد ساخت و از نو آدمی**

اگر این آسمان باز بشود در این صورت ذهن شما ساد می شود و زمین شما از آسمانتان جدا می شود . حالا عالمی که
الان در بیرون می سازید ، الان انرژی می آید از آن طرف و ذهن یعنی فکرهایتان را باردار می ند عملتان را باردار
می کند . چیزی که در بیرون می آفرینید زمین دیگری است . شما حساب کنید که اگر همه آسمان درونشان باز می شد
و ذهنشان ساده می شد و اطرافشان را با انرژی عشقی می آفریند چی میشد؟ در خانواده ها اصلاً ستیزه نبود و بچه ها با
آرامش بزرگ می شدند و ما متوجه می شدیم که جریان چی است و مسابقه نمی دادیم ما خودنمایی نمی کردیم و من
ذهنی قوام پیدا نمی کرد. وقتی که مردم تو ذهن هستند آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست . آدمی نداریم . برای اینکه
ذهن یک جور غریزه است . شما می توانید بگویید غریزه ثانویه انسان. ما در ذهن جسم هستیم منتها بهتر از درخت و
حیوان هستیم ولی هنوز می دانیم الان که ما وقتی در ذهن هستیم و می آفرینیم همه چیز را با درد آلوده می کنیم تنها
موقعی که درد ایجاد نمی کنیم وقتی هست که **عالمی دیگر ببیاد ساخت از نو آدمی** آدم جدید چه جور آدمی است؟ آدم
جدید آسمانش باز شده و ذهنش ساده شده ، حال ما عالم جدید می آفرینیم. آیا هشتاد درصد مردم جهان اینطوری بشوند
آیا ما این همه ارتش احتیاج داریم؟ این همه دفاع؟ این همه هزینه های دفاعی برای ترس است یا برای حرص است؟!
برای حمله است. ما چرا این همه حرص داریم جمعی و هم فردی؟ جنگهای بزرگ راه می اندازیم؟ برای اینکه در ذهن
هستیم. برای اینکه در آنجا هر چقدر بیشتر داشته باشیم بهتر دیده می شویم. ذهن اینطوری دیده می شود و ذهن غلط
نشان می دهد.

دیگر معنا مشخص شد! به شما می گوید پدرمن، دوست من. این پدر را هم که می گوید برای اینکه هر انسانی خردمند است در هر انسانی آسمان و زمین وجود دارد یعنی ذهن ساده شده و آسمانی که از دود می تواند زاده بشود یا تا حدودی زاده شده از جمله من و شما. به شما می گوید به صورت هوشیاری که ای پدر من ای خردمند خودت را اینطور نرنجان به خودت این همه در نده و سرت را به سنگ نکوب. حجر یعنی سنگ. ما چطوری سرمان را به سنگ می کوبیم هر لحظه؟ هر لحظه ما به عنوان هوشیاری خودمان را می کوبیم به فرم این لحظه. ما می رویم توی فرم و این فکر ما می کوبد. این لحظه به عنوان هوشیاری ما سر خودمان را می کوبیم و می شویم فکر. می رویم توی فکر و با فکر میکوبیم به یک فکر دیگر! آخر ما چرا این کار را می کنیم؟ درست مثل اینکه سرمان را بکوبیم به دیوار. این کار خوب است؟ در ذهن این کار را می کنیم. ما اگر ده سالمان بیشتر است هشت سالمان بیشتر است، ما دیگر می فهمیم که ما از جنس هوشیاری هستیم بنابراین سرمان را نباید به سنگ بکوبیم. چطوری به سنگ می کوبیم؟ با مقاومت. با قضاوت وقتی شما قضاوت می کنید. وقتی شما قضاوت می کنید به شما شوک وارد می شود به عنوان هوشیاری. شما نیا مثل نقش گرمابه که گفتم که توی گرمابه یک عکسهایی می کشیدند مثل رستم و سهراب و امیرارسلان و... نقش گرمابه همین من ذهنی است. با نقش گرمابه مکن این جمله چالش و غزا. چالش یعنی چالش، ستیزه و زد و خورد. رفتاری از روی تکبر و منیت. هر کاری که من می کنید هر کاری که من می کند چالش است، برای اینکه از روی خودخواهی و منیت است. هر کاری که ما می کنیم برای این است که می خواهیم خودمان را نشان بدهیم و خودمان را بزرگ کنیم. این همه چالش و غزا یعنی جنگ. الخصوص جنگ با دشمن دین. که گفتم ما فکر می کنیم که می توانیم ستیزه کنیم و ستیزه هایمان را توجیه کنیم. هر چه من می دانم دین است و هر چه تو می دانی کفر است. این را من ذهنی می گوید هوشیار نمی گوید. اگر آسمان من باز شده بود و آسمان شما هم باز شده بود در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد ***مترسید مترسید گریبان مدرانید در آسمان من همه چیز می گنجد، فکر شما خود شما می گنجد قیافه و حرف زدن طرز نشستن و.. همه چیز می گنجد. برای اینکه بی نهایت وسعت است. برای اینکه شبیه این آسمان بالای سرمان

است. ره آسمان درون است پر عشق را بجنیان راجع به آسمان درون صحبت می کند پر عشق چون قوی شد غم نردبان
 نماند ما آسمان درون را می گوئیم . آسمان دورن، مثل آسمان بیرون خواصیت جا باز کنی دارد . حالا شما یک چیزی
 بیاورید مثل آب و بگذارید روی میز، فضا برای آن باز می شود هر چی که بیاورید برایش فضا باز می شود. شما یک
 بادکنک را بیاورید بزرگ می شود فضا باز می شود و در خودش جا می دهد. در فضای درون شما یک ایده جدید
 بیاورید فضا باز می شود و آن را در خودش جا می دهد . ذهن جا ندارد. حالا بیا یک چیز را در ذهن جا بده! نمی شود
 جا نمی شود ، ما جا نداریم. باورهای من اصل دین است و خود دین است و غیر از این چیز دیگری وجود ندارد. این
 را ذهن می گوید که غلط است. شما با هر چیزی بکنید و با هر کسی که بکنید از جنس او هستید . وگرنه نمی
 بکنید. دیدید جوجه تیغی دم مار را می گیرد برای اینکه از جنس خودش است . از جنس جوجه تیغی نیست ، از جنس
 حیوان است از جنس خوردنی است. شما با هر کسی که می ستیزید از جنس او هستید وگرنه نمی ستیزید. ستیزه می
 کنید یعنی می خواهید یک چیزی را بگیرید دیگر، جوجه تیغی بشوید. شما به صورت جوجه تیغی یک چیز را می
 گیرید، خب از جنس آن هستید. جالینوس آمد به شاگردش گفت برو از آن قفسه آن دارو را بیاور. گفت قربان آن دارو
 برای دیوانه هاست ! جسارت نمی کنم شما که دیوان نیستید. گفت نه امروز یک دیوانه ای به من یک جور خوبی نگاه
 کرد اگر جنسش را در من نمی دید اینطور نگاه نمی کرد، برو دارو را بیاور. این تمثیل است. پس اگر شما با کسی
 ستیزه می کنید از جنس او هستید. نگو این بد است و من خوب هستم. هر کسی که ستیزه می کند از جنس ستیزه است.
 هر چقدر بیشتر ستیزه بکنید، بیشتر از جنس ستیزه می شوید. از جنس خدا نمی شوید. ستیزه مال من ذهنی است . شما
 نباید دود را اضافه کنید. از دود باید آسمان را بیرون بکشید. شما نباید درد را زیاد کنید. از درد باید خودتان را بیرون
 بکشید. درد جسم است . هم هویت شدگی جسم است. مولانا گفت که شما آسمان هستید.

گر تو کنی بر مه تفو بر روی تو بازاید آن ور دامن او را کشی هم بر تو تنگ آید قبا

ماه سمبل زندگی است شما برگرد و تف بینداز به ماه ، به کمی می رود بالا و برمی گردد به صورت خودت. یعنی
 چی؟ این لحظه زندگی شما این لحظه بگوئید که خداست و یک فرم هم دارد. فضای هوشیاری است و یک فرم هم دارد.

حالا شما با فرمش ستیزه می کنید حواستان هست که فرم این لحظه جزو لاینفک این لحظه است. یعنی زندگی در این لحظه یکی فضای بی نهایت است و یکی هم فرمش است. فرم را کل بوجود آورده. کل را اگر متوجه نیستید فرض کنید اتفاق این لحظه را خدا و زندگی بوجود آورده یعنی تمام چیزها روی هم جمع شده تا این اتفاق برای شما بیوفتد شما نمی توانید با آن ستیزه کنید می دانید چرا؟ اگر ستیزه کنید با خود زندگی ستیزه می کنید چون فرم این لحظه جزو زندگی است اصلاً این لحظه وجود دارد که این لحظه یکی فرمش است و یکی هم فضای هوشیاریش است. البته شما می گوید که من به فرم این لحظه تف می کنم! شما فرض کنید که یک زن و شوهر دعوا می کنند این لحظه بچه هم نشسته آنجا. زن با شوهر دعوا می کند که اعتراض دارد به شوهر ولی این صحنه بچه هم نشسته ظاهراً با آن ستیزه می کنیم ما حالیمان نیست که با هر چیزی که جزو این لحظه است با آن هم ستیزه می کنیم ما. با فرم این لحظه با هر کسی که ستیزه می کنید این لحظه جنگ می کنید با خود زندگی ستیزه می کنید. برای اینکه آن اتفاق من متفر هستم از این اتفاق و می خواهم فرار کنم نمی توانم قبول کنم، ما نمی گوئیم که این را قبول کن تا الا ابد ولی این لحظه باید موازی بشوی با این اتفاق. شما این لحظه تف می کنی به فرم این لحظه و حواست نیست که داری به خود زندگی تف می کنی برای اینکه خود زندگی این را به شما تقدیم کرده.

بخش چهارم:

شما نمی توانید اتفاق این لحظه را از زندگی جدا کنید هر وضعیتی که الان دارید را باید بپذیرید برای اینکه این وضعیت جزو این لحظه در زندگی است. شما نمی توانید بگویید که من اتفاق را جدا می کنم به آن تف می کنم زندگی را جدا می کنم و به آن تعظیم می کنم! نه این نمی شود. برای همین است که با فرمها و اتفاقات که شما ستیزه می کنید کارتان درست نمی شود. شما چقدر می خواهید امتحان کنید. ما ایرانیها اینقدر ادامه می دهیم به ستیزه به رنجیدن به توقع و قضاوت و عکس العمل نشان دادن تا این بدن ما مریض شود و باز هم نمی فهمیم دوستان ما می روند و ما باز هم نمی فهمیم. مثلاً اگر مرد باشیم زمان جدا می شود و می رود باز هم نمی فهمیم بچه هامون جدا می شوند و نمی خواهند که ما را ببینند در واقع اگر که آدم اینجوری باشد کسی نمی خواهد او را ببیند دیگر ولی باز هم نمی فهمیم. مریض می

شویم و توی رختخواب می افتیم و کسی نیست که دوا به ما بدهد باز نمی فهمیم . باز هم نمی فهمیم که داریم به زندگی تف می کنیم . خب چه جوری به ما بگویند؟ مولانا چه جوری به ما بگوید؟ اگر شما دینی هستید قرآن چطوری بگوید؟ دینهای دیگر هم گفته اند، آنها چطوری باید بگویند؟ خب ما اگر توجه نمی کنیم تقصیر ما هست که توجه نمی کنیم. ما نباید بپرسیم که چرا اینقدر درد میکشیم. چرا کار ما درست نمی شود. چرا من با همسرم دعوا دارم؟ چرا اینقدر زحمت کشیدم پول در آوردم آب شیرین از گلویم پایین نمی رود. چرا من ناراحتم؟ چرا همسرم از من می خواهد جدا بشود. چرا بچه من با من حرف نمی زند و چرا مردم از دور من پراکنده می شوند و هیچ کس نمی خواهد با من حرف بزند. نباید اینها را از خودمان بپرسیم؟ و همینطور به راهمان ادامه بدهیم. راهی که ما را به اینجا کشانده . خب یک جایی باید بپرسیم. **چون تو کنی بر مه تفو بر روی تو باز آید آن ***** و دامن او را کنی هم بر تو تنگ آید قبا

اگر دامن زندگی را بکشیم اگر دامن ماه را بکشیم لباس تو تنگ می شود یعنی هر چقدر مقاومت کنی تو خودت داری خودت را خفه می کنی . لباس زندگی یا قبا زندگی را بکش یعنی قبا اتفاق این لحظه را می کنی. شما با وضعیت این لحظه هر چقدر شدیدتر بجنگی، بیشتر ناراحت می شوی لباس برای تو بیشتر تنگ می شود عرصه بیشتر برای تو تنگ می شود. نکن این کار را. ستیزه نکن. پس فرم این لحظه با این لحظه یکی است . همیشه این لحظه است و شما از این لحظه جدایی ناپذیر هستی. شما از جنس این لحظه هستید این لحظه زندگی است این لحظه شما آسمان هستید با ذهن ساده شده اگر غیر این هستید باید این را در خودتان ایجاد کنید. تا این را ایجاد نکرید باید درد بکشید. شما نمی توانید بروید پیش روانشناس پر از دود باشید . روانشناس هم بیشتر به شما بیشتر کمک کند تا شما بیشتر دود ایجاد کنید. این کار را اینطوری نکن و آن کار را اینطوری نکن و این کار اشتباه است و... چی می گویی؟ کی اشتباه می کند؟ من توی دود هستم من باید از این دود بیایم بیرون . شما تو ذهن باشی ترسیده باشی رنجیده باشی توقع داری چطوری می خواهی اینها را درمان کنی؟! بد میبینی و عینک بد داری و هر چیزی را بد میبینی و هیچ چیزی را مثل خودش نمی بینی چکار می خواهی بکنی و روانشناس چه کاری می خواهد بکند. باید خودت را از ذهن بکشی بیرون .

پیش از تو خامان دگر در جوش این دیگ جهان

بس برطپیدند و نشد درمان نبود الا رضا

پیش از ما، خامان دیگر بودند. آدمهایی مثل مولانا ، حالا نمی دانم چطوری شده که مردی مثل او بوجود آمده؛ اینها را متوجه شد و دارد به ما می گوید. قبل از ما آدمهای خام بسیاری بودند که آمدند در جوش این دیگ جهان فرض کنید که ذهنها همین دیگ جوش جهان هست، ذهن همه انسانها . البته زیراین ذهن زندگی است و زندگی از آنجا می آید ولی این زندگی یک قوانین دارد که ما انسانها باید فوراً این را بفهمیم . شما به اندازه کافی درد کشیده اید . نمی توانید مقاومت کنید و ستیزه کنید و آن غصه مثنوی هست در مورد نخود، غصه ای که می گوید که کدبانو کفگیر دستش است و نخودها را در آتش می پزد. این نخودها در آتش نپخته اند و می خواهند که بیایند بالا و فرار کنند و این کدبانو با کفگیر می زند تا بروند پایین و جوش بخورند و نخود می گوید به کدبانو که مگر تو دشمن ما هستی؟ او می گوید نه، من دشمن شما نیستم من می خواهم که تو بپزی همین که تو پختی ، تو همین ذهن اولش ما می تیمم ، شما به جای اینکه اعتراض کنی ، اعتراض ما را نمی پزاند ، صبر می پزاند. این نخود می پزد و انسان آن را می خورد و تبدیل به خون آدم می شود و تبدیل به معنویت می شود در انسان تا این مقامات را طی کند. حالا این تمثیل است شما به عنوان من ذهنی یا هوشیاری در من ذهنی شما توی این دیگ دارید می جوشید تا پخته بشوید اگر پخته بشوید و اگر صبر کنید و بپرسید چرا من درد می کشم و اگر بپذیرید این لحظه را و درد هوشیارانه بکشید و ذهن شما را بکشد و شما نروید و مرتب می خواهید واکنش نشان بدهید و می خواهید که یک چیزی بگویید ولی صبر می کنید ، این صبر ما را می پزاند. مرتب پریدن این طوف و آن طرف این خامان و واکنش نشان دادند، نشد. آخرسر کدبانو با کفگیر می زند توی سرشان که بروید آن تو، تا جوش بخورید و بپزید. بالاخره نخود تصمیم می گیرد که بپزد و به نفع خودش است که بپزد. ما مثل نخود داریم می پزیم بلکن این آسمان از ما بیرون بیاد و حالا می گوید که درمان نبود الا رضا رضا همین است رضا یعنی این لحظه شما ذهنتان می خواهد مقاومت کند و می گوید که من که این را نمی خواستم برای اینکه برای ذهن محدودیتهای این لحظه قابل قبول نیست. بعضی از محدودیت ها خیلی افراطی است ممکن است که ما گیر افتاده باشیم

و ممکن است که ما ضرر کرده باشیم بعضی ها ممکن است که در زندان باشند. رضا یعنی این لحظه همینطور هست که هست. من می پذیرم تا ببینم این انرژی غیبی می آید سراغ من تا از من بیان بشود ! این به من کمک می کند . این صبر است در حالیکه ذهن من می خواهد واکنش نشان بدهد من می مانم . یادمان باشد که صبر بردباری نیست. بردباری و تحمل، صبر ذهن است. در ذهن ما بار میبریم بردباری یعنی بار بردن. تحمل صبر نیست. یعنی شما نباید در ذهن باشید بترسید و چیزی نگوئید و فکر کنید که این صبر است. در مورد این صبر در پایین چند تا شعر است که من می خوانم راستین بودن است که شما باید راست باشید و بگوئید که من دارم صبر می کنم واقعاً قلب هم نمی کنم . صبر من ذهنی قلب است. می ترسم و چیزی نمی گویم دارم صبر می کنم. نه این صبر نیست. صبری یعنی پذیرش بی قید و شرط این لحظه و بله ذهن نشان می دهد که این تلخ است ولی من می مانم و من آگاهانه هم هستم. و کسی باید آگاه باشد که من این کار را دارم می کنم . صبر یک چیز فردی است و فعال است و شما دارید انرژی صرف می کنید . این طوری نیست که یک چیز passive و غیر فعال باشد که شما بگوئید که من این گوشه نشستم میزنند توی سرم ولی من صبر می کنم! نه این صبر نیست. صبر یعنی آگاه هستید شما یک وضعیتی دارید که ذهنتان نشان می دهد که بد است و ممکن است که واقعاً هم بد باشد ولی می پذیرید این را و این حالت را پیش می برید و این صبر باعث می شود انرژی زندگی از شما خودش را بیرون بدهد و این انرژی غیبی و این انرژی زندگی مشکل گشاست و این است که کلید است. صبر سبب می شود که زندگی از آن طرف بیاید . آن کیمیا است . شما رضا هم دارید؟ ما صبر بدون رضا نداریم! ببیند این لحظه هم صبر می کنید و هم راضی هستید به این کار. همین هست که هست و شما می خندید. این که از جنس زندگی شده اید اگر واقعاً این لحظه بپذیرید و صبر کنید و راضی باشید به این کار و حتی شکر کنید در پایین خواهیم خواند. شکر به چی می کنیم ؟ شکر به این می کنیم که از جنس زندگی هستیم. از جنس آسمان هستیم. شکر به این می کنیم که شما می توانید صبر کنید و انرژی غیبی را از خودتان بیان کنید. کلید دستتان آمده! که زندگی می تواند کلیدش را بدهد به دست شما . شکر به این می کنید . شکر به این نمی کنید که زندگی به شما اتومبیل آخرین مدل داده یا خانه خوب داده. شکر و رضا یکی است . شکرو رضا در پایین می خوانیم فرقی نمی کند.

دم یک مار را یک خارپشتی در دهان گرفت که قبلاً گفتم و سرش را تو کرد و گرد شد مثل توپ. آن متقلب! چرا گرفت؟ برای اینکه مار خوردنی است برای خار پشت. شما هم هوشیاری بودید آمدید تو ذهن از جنس مار شده اید و دارید راه خودتان را می روید که یک دفعه یک خار پشتی دم شما را می گیرد. من می خواهم زندگی کنم و اموال را زیاد کنم، یکدفعه یک کسی حمله می کند به شما. من با کسی کاری ندارم! نه نمی شود که شما با کسی کاری نداشته باشید. چون شما که می خواهید مرتب چیزها را به خودتان اضافه کنید با مردم کار دارید. شما که حرص دارید با مردم کار دارید. شما که می گوئید باورهای من از همه درست تر است با مردم کار دارید. پس بنابراین ممکن است که یک جوجه تیغی دم شما را بگیرد. اگر دم داشته باشید و اگر مار باشیم من ذهنی دم دارد. حالا ما همه آمده این تو ذهن همه از جنس من ذهنی شدیم و این من ذهنی مثل مار می ماند و دم هم دارد ولی اصل ما هوشیاری است در همین مار اگر صبر کند یک هوشیاری از آن می آید بیرون، ذات ما که واقعاً دوست ندارد این کارها را بکند. ذهن اینطور نشان می دهد و این هوشیاری ذهنی هست که اینطوری نشان می دهد. این هوشیاری من دار جسمی ذهنی اینطور نشان می دهد چون غیر از جسم چیز دیگری نمی شناسد فکر می کند وقتی که چیزها را به خودش اضافه کند چون چیزها به آدم زندگی می دهند در صورتی که این غلط است و چیزها به آدم زندگی نمی دهند. می توانیم این را یاد بگیریم. اگر به طور قطع و یقین شما می دانستید چیزها به شما زندگی نمی دادند شما می گذاشتید زندگی یک Balance و تعادل ایجاد کند تابیینید که شما واقعاً چقدر چیز می خواهید. چقدر لازم است؟ حرص از بین می رفت و قضاوت از بین می رفت. چرا ما باید لحظه به لحظه قضاوت کنیم؟ می خواهیم ببینیم که خوب چیه و بد چیه. ما باید زیاد کنیم و خودمان را باید زیاد کنیم. چرا مقاومت نشان می دهیم؟ می گوئیم سهم من کم است و شما بفرومائید من بزرگ هستم و من را ببینید. چرا شما را ببینند؟ برای اینکه شما از جنسی هستید که دیده نمی شوید. شما از جنس آسمان هستید. جنس دیده می شود. شما آسمان نگاه کنید وقتی که آسمان را نگاه می کنید می بینید که یک دفعه کلاغ می آید، خب کلاغ می بینیم آسمان را به این علت می بینیم که جسم در آن وجود دارد اگر جسم وجود نداشت که نمی توانستیم ببینیم. یکی این آسمان را می

توانیم تشخیص بدهیم برای اینکه در درون ما هم یک آسمانی وجود دارد . اصلاً این خودش یک دلیل بر این است که در درون ما یک آسمان وجود دارد. درست است که جسمها سبب می شوند ما در بیرون متوجه آسمان بشویم ولی همین دلیل وجود دارد که درون ما یک آسمان وجود دارد با یک فرم. فرمها همین فکرها هستند. این که شما فکرها را میبینید یعنی آسمان وجود دارد مثل بیرون.

آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها

مار واکنش نشان داد و خودش را دم به دم به خارهای خارپشت می زد سوراخ سوراخ شد چون مکرراً خودش را به خارهای خارپشت زده بود . شما هم وقتی در ذهن یک چیزی شما را می گیرد یا یک کسی به شما چیزی می گوید شما یک کسی چیزی پشت سرتان چیزی می گوید ، آن خارپشت شما را می گیرد. مرتب پنج شش روز راجع به آن صحبت می کنید به این و آن می گوئید یک خارپشت گرفت چون شما یک فرم دارید. چرا شما متوجه نیستید که اگر فرم نداشتید اصلاً ناراحتی شما از این چیزها خودش نشانگر این است که شما باید این را رها کنید. حرف همسرم به من برخورد! خب آن خارپشت است و اگر خارپستی می تواند شما را بگیرد پس شما دم دارید. ما نباید دم داشته باشیم. نباید بشود که ما گرفت و نباید بشود که ما را بخورند. اگر خوردنی باشیم بله، خارپشتهای ما را می گیرند. داریم همین را می گوئیم. ولی می بینید که چقدر به عدم قضاوت و عدم واکنش مولانا تاکید می کند.

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل گر صبر کردی یک زمان رستی از او آن بدلقا

بی صبر بود واضح است که مار صبر نکرد و بی تدبیر بود. شما صبر و تدبیر دارید؟ از عجله و شتاب او خودش را کشت. شما هم عجله می کنید در واکنش یا می مانید؟ اگر یک لحظه صبر می کرد آن بدقیافه و بدلقا . خوش لقا یعنی خوشگل و بدلقا یعنی زشت. زشت از بخاطر اینکه سوراخ سوراخ شده. در من ذهنی هم ما بدلقا هستیم و تا یک چیزی ما را می گیرد ما خودمان را می زنیم به خارهای او. ما اول می رویم که او را تنبیه کنیم. یک ماری یک نفر را می

گزد بجای اینکه حواسش به آن زخم باشد و بستن آن زخم باشد دنبال مار می کند تا او را بکشد. آن مار می گوید اگر یک لحظه صبر می کرد آن زشت از او رهایی پیدا می کرد.

بخش چهارم:

الان به شما دارد این را می گوید

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم هلا ساکن نشین وین ورد خوان جاء القضا ضاق القضا

به شما می گوید که شما هم ما هم همه ما در من ذهنی که هستیم مثل آن مار هستیم و آن خارپشتها ما را خواهند گرفت. بر خارپشت هر بلا ما خودمان را نزنیم ، هلا یعنی آگاه باش و حواست باشه. بعد از این، ذهنتان نشان داد بلایی شما را گرفت یک خارپشتی دم شما را گرفت، ساکن بشین. ساکن همین حضور ما است. ساکن بنشین و این ورد را بخوان وقتی قضا می آید فضا تنگ می شود و اگر ما این را بدانیم بقول مولانا می گوید ما مثل پرنده ای هستیم روی درخت نشسته و گربه های کوچک می گویند که برویم و این پرنده را بگیریم ، عوض اینکه ببریم موش می شویم و میرویم زیرزمین توی سوراخ. ما می توانستیم ببریم. شما هم این لحظه اتفاق می افتد ، قضا فرمان الهی و زندگی است فرمان کل است. این لحظه اتفاقی برای شما می افتد شما باید بدانید اگر بروید توی این اتفاق و از جنس این اتفاق بشوید فضا کوچک می شود. فضا کوچک می شود برای کی؟ برای شما که از جنس هوشیاری هستید. فضا کوچک بشود چی می شود؟ فضا از بین می رود و شما کوچک می شوید . هوشیاری زندگی نمی آید و خرد زندگی دیگر به شما کمک نمی کند. می گوید که وقتی خارپشت بلا شما را گرفت هیچ کاری نکن و ساکن بشین. ساکن همین حضور شماست که نگاه می کند به همین ذهن شما می گوید که بلا من را گرفته ،ضرر کردی، یک چیز بدی گفתי در این صورت بلا تو را گرفته و ذهن می گوید هیچ کاری نکن ، ساکن بشین و به صورت حضور به اتفاق نگاه کن و توی آن نرو . خب اگر من ساکن بشینم و این ورد را بخوانم اگر بروم تو فرم .این لحظه یک اتفاقی می افتد نمی شه این لحظه تفاق نیوفتد در این لحظه یا شما در ذهنتان چیزی تجسم می کنید از گذشته یا آینده یا این لحظه اتفاق می افتد. اگر بروی توی آن خب اگر این ورد را

بخوانی نمیروی توی آن. مرتب بگو وقتی قضا آمد فضا تنگ می شود و در عمل این را اجرا کن و بعد از مدتی این را نمی گویی. پس بنابراین وقتی اتفاق می افتد تو توی آن نمی روی. کی میروی توی آن؟ وقتی مقاومت می کنی. وقتی مقاومت می کنی می روی تو اتفاق و در آن حبس می شوی. وقتی نگاه می کنی به آن و صبر میکنی و این ورد را می خوانی و این هوشیاری را به خودت می دهی که من اگر من توی آن بروم و با آن ستیزه و مقاومت کنم می روم توی آن و خرد زندگی از من زائل می شود برای اینکه یک آسمان بزرگ می رود و کوچک می شود. جا تنگ می شود. جا توی فرم تنگ است. من دیگ توی فرم نمی روم. وقتی اینها را چندین بار می خوانید باز می شود.

فرمود رب العالمین با صابران همنشین ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

خدا گفته است در قرآن که من با صابران هستم من همنشین صبرکنندگان هستم. بعد می گوید ای همنشین صبر کنندگان تو ببار این صبرت را به ما. دوباره این دو تا از قرآن است. واضح است که این همه راجع به صبر صحبت کردم آنهایی که دینی هستند و اهمیت می دهند و یا حتی اگر دینی هم نیستند اهمیت ندارد صبر کلید است و چند تا شعر هم راجع به این موضوع خواهیم خواند. این ساکن نشستن و اینکه شما می دانید که اگر بروید توی اتفاق جا تنگ می شود. ساکن همین حضور است. ساکن نشستن شما را و ذهنتان را ساکت می کند. ساکن نشستن مثل سکوت ذهن است و ذهن می خواهد واکنش نشان بدهد و حرف بزند ولی شما هیچ چیز نمی گوئید و صبر می کنید و اگر صبر واقعی باشد و صادقانه باشد رضا هم دارید و ببینید می گوید که شما در این صورت با خدا هستید شما همنشین خدا هستید. همنشین زندگی هستید و زندگی هست که پشت شماست. زندگی هست که خردش را می خواهد از شما بیان کند. الان هر مسئله ای که دارید زندگی هست که می خواهد مسئله شما را با کلیدش باز کند. شما دیگر نیستید قبلاً افتاده بودید از این یاد گرفت بودید با آن یکی مشورت می کردید با کسانی که وارد نیستند و به همه می گفتیم و هر کسی یک چیزی به ما می گفت ولی الان خود زندگی است که پشت شماست. خود آن هست که فکرهای شما را بوجود می آورد و صبر هم از آنجا می آید. اصلاً صبر بدون زندگی نمی شود. من ذهنی می تواند صبر کند؟ نه. صبرش همین به صورت تحمل است. شما به عنوان زندگی می توانید صبر کنید. شما امتحان کنید خواهید دید که می شود.

رفتم به وادی دگر باقی تو فرما ای پدر

مر صابران را می رسان هر دم سلامی نو ز ما

مولانا در اینجا می گوید که من دیگر رفتم به فضای دیگر یعنی به فضای حضور یعنی به فضای خودم و به آسمان زندگی بقیه اش را ای پدر، پدر منظورش زندگی است. فرضش به این است که بعد صحبت‌های مولانا همه ما صبر و رضا و شکر رسیدیم و از جنس آنها هستیم. حالا می گوید حالا مه اینها آسمانشان را پیدا کردند از درون با اینها صحبت کن ای پدر. پدر در اینجا منظور خدا و زندگی است. و از ما که با تو یکی هستیم هر لحظه یک پیغامی یک سلامی به صابران برسان. پس شما اگر این کارها را می کنید مولانا در سطر آخر دارد می گوید که هر لحظه یک سلامی یک پیغامی از زندگی به شما می آید و به شما می گوید که چکار باید بکنید. در صورتی که از جنس صابران باشد. در این قسمت چند تا شاهد مثال از مولانا برایتان می خوانم که مربوط به صبر و شکر و رضاست.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکم نعم

بی شمع روی تو نشان دیدن مر این دو راه را

اینها گاملاً مشخص است فقط می خواهم که شما اینها را ببینید و آدرسش را بدانید و بروید بخوانید. می گوید روش کار ما دو راه دارد در عمل یا باید صبر کنید یا باید شکر نعمتها کنیم. در شکر نعمتها ما بخاطر نعمت و تمرکز روی نعمت، که یک چیزی گیر ما آمده و با هم هویت شدن با آن شکر نمی کنیم. شکر می کنیم که از جنس زندگی هستیم. دو جور شکر است یکی شکر من ذهنی است که وقتی من ذهنی شکر می کند می گوید که این را بدست آوردم ولی این کم است. خیلی ممنون ولی این کم است رضایت ندارد. اما شکر زندگی این که شما از جنس زندگی هستید و از آن پایگاه شکر می کنید آن شکر، در واقع شکر این است که شما از جنس زندگی هستید. می گوید بدون نور تو، ما نمی توانیم این دو راه را برویم. پس پذیرش اتفاق این لحظه شما را از جنس زندگی می شوید و نور او می تابد صبر می کنید یعنی ذهن شما می کشد ولی شما نمی روید و در عین حال شکر می کنید وقتی که زنده به زندگی هستید. این شکر با آن شکر فرق دارد. این شکر با رضایت همراه است. یعنی اگر شما شکر می کنید ولی هنوز راضی نیستید پس من ذهنی شما هست که دارد شکر می کند.

صبر همی گفت که من مژده ده و صلح از او

شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

صبر چی می گوید؟ صبر می گوید که من مژده وصل به معشوق را دارم به تو می دهم. صبر یعنی مژده وصل به خدا. مژده از جنس زندگی بودن. شکر معنی اش چی هست؟ شکر معنی اش این است که شما از جنس فراوانی و ابدیت هستید از جنس بینهایت هستید. صاحب انبار هستید. شکر از جایگاه من ذهنی هنوز توجه به نقصها دارد و می گوید که این کم است برای اینکه ما در من ذهنی می رویم یک چیزی که گیرمان آمده را می گوئیم که این نعمت است! خب این نعمت است و خدا به من داده است و خیلی ممنون ولی چون از آن زندگی می خواهیم و آن به ما نمی دهد باز هم پایگاه نقص داریم. از طرفی وقتی صبر می کنیم و شکر می کنیم از جنس زندگی هستیم هر چه که می خواهیم داریم چون زندگی تمام زنده بودن را در وجود ما پخش می کند. زندگی در تمام اجزاء وجود ما مرتعش است بنابراین ما راضی و شاد هستیم. چیزی از فرم نمی خواهیم. شما شکر می کنید ولی چیزی از نعمت نمی خواهید، این خیلی مهم است و خیلی ظریف است. ضمن اینکه شکر می کنید انگار که آن چیز را ندارد نه که نمی بینید اتفاقاً این باعث می شود که از نعمت بتوانید بهتر استفاده کنید. اگر بگویید که این را دارم ممنون و شکر که این را به من دادی ولی نگاه کن به آن یکی و ببین که چقدر داره! این شکر است؟ نه، این اعتراض و ستیزه است. من ذهنی از در دیگری آمده و ستیزه می کند اسمش را گذاشته شکر. شما باید راستین باشید و واقعاً اینها را رعایت کنید اگر زندگی شما درست نمی شود بخاطر این است. از پایگاه زندگی دائماً نعمتهای شما دیده می شود و نعمتهای شما خیلی زیاد هستند. شما ممکن است جوان باشید، سالم باشید، در هوا و در شهر خوبی زندگی کنید، امکانات زیادی داشته باشید، تحصیلات زیادی داشته باشید، همسر خوبی داشته باشید یا بچه های خوبی داشته باشید یا خودتان آدم فعالی باشید و در حال پیشرفت باشید. اینها همه نعمت هستند ولی ما که اینها را نمی بینیم، ما چیزها را می گیریم که می خواهیم از آنها زندگی بگیریم. آنها به ما زندگی نمی دهند و ما به آنها معترض هستیم و در ضمن شکر هم می کنیم این شکر بدرد نمی خورد این شکر، شکر عاقلان هست و به درد هم نمی خورد. در ضمن هر کسی که شکر بکند روا دارد که دیگران هر چه که دارند داشته باشند برای اینکه مقایسه نمی کند. نمی گوید که ببین من این را دارم و او صد برابر من دارد. نه این هم شکر نیست. وقتی شما

روا دارید که هر کسی هر چه که می خواهد داشته باشد و یا شما روا می دارید که موفق باشد و دردلتنان اعتراض ندارید، دیده اید که بعضی از ما، البته بعضی از ما که نه ، من ذهنی اینطوری است اگر هم در ظاهر می گوید که من واقعاً خوشحالم که در امتحان قبول شدم یا شاگرد خوبی شدم یا خانه خریدی یا به مقامی رسیدی در ته دلش یک چیزی دارد که می گوید ای کاش نرسیده بودی! این دارد من را اذیت می کند. نیست اینطوری، این غلط است. این شکر نیست. شما دارید به خودتان ظلم می کنید ، این کار را نکنید. با کمال جوانمردی دستتان را دراز کنید و بگویید که من واقعاً خوشحالم که شما ازدواج کردید خانه بزرگ خریدید یا به هر جایی که رسیدید واقعاً خیلی خوب است، اگر کسی سخنرانی می کند دست بزنید از ته دل آفرین بگویید، شما صاحب انبار هستید این تمام نمی شود. وقتی شکر می کنید صاحب انبار هستید. وقتی می روید به کم یابی و کوچکی گرفتار می شوید. هر چه به کمیابی بروید و سخت بگیرید همینطور کم گیرتان می آید و خدا این چیز ها را دوست ندارد. خدا از جنس فراوانی است و آسمان را در شما دوست دارد. آسمان یعنی از جنس او هستید.

صابری و صادقی را مرد باید مرد کو

ای برادر عاشقی را درد باید درد کو

آیا عاشقی، عشق و اینکه شما آسمانتان را از عاشقی بیرون بکشید از جنس خدا بشوید و از جنس فضای یکتایی این لحظه بشوید برای شما مهمترین چیز است؟ درد در اینجا مقصود و منظور است؟ پس منظور و مقصود ما این است که از این دود ذهن متولد بشویم بیاییم بیرون و آسمانمان باز بشود و در زمینمان ما بکاریم . این مهمترین چیز هست یا نه؟ یا یکی از مهمترین چیزهایی است که باید بکنید؟ تحصیل باید بکنید، ازدواج باید بکنید و بچه دار بشوید و از فضای ذهن هم بیایید بیرون! این هم جزو آنهاست! نه این جزو آنها نیست و این مهمترین کار است. چرا؟ برای اینکه اگر این کار نباشد تمام اینها بادام پوک کاشتن است. خواهید دید شما اگر شما بیست سالتان هست اگر این کار را نکنید در چهل و پنج سالگی پنجاه سالگی خواهید دید مولانا چی می گوید و این برنامه چه می گوید نکنید این کار را. اگر شما جوان هستید به این حرفها گوش کنید و بگویید که مهمترین کار من این است که این آسمان را باز کنم برای ایمنه برکت زندگی از این آسمان می ریزد به فکرهاتیان و عملتان و عالمی که ایجاد می کنید ، عالم گلستان است. بین شما و همسرتان جنگ

نیست، بین شما و بچه تان جنگ نیست. بین بچه هایتان جنگ نیست، بین شما و فامیلان جنگ نیست، بین شما و مشتریانان جنگ نیست، بین شما و همکارانتان جنگ نیست اگر درد عاشقی مهمترین کار شما باشد. اما واقعاً در این کار صابر و ثابت هستید. واقعاً اگر کسی دنبال این کار باشد و درد عشق داشته باشد با مردم کاری ندارد. اگر شما واقعاً زیر نورافکن خودتان هستید دروغ که دیگر معنی ندارد. دروغین بودن چه معنی دارد. ما دروغین هستیم برای اینکه یک چهره دیگری یک تجسم دیگری من می خواهم که شما از من داشته باشید که من آن نیستم. و هر موقع هم که شما من را می بینید من نگران هستم که اگر آن چیزی که من در ذهن شما درست کردم عوض بشود. اصلاً اینکه مردم در مورد شما که چه فکر می کنند مسئله خودشان است شما خودتان مهم هستید شما برای خودتان مهم هستید و شما باید با خودتان صادق باشید من صادق و صابر هستم راستین هستم و من دارم روی خودم کار می کنم. هیچ موقع ما روی دیگران نباید کار کنیم. ما با دیگران چکار داریم! زندگی ما در درون ما زندگی می شود عالم ما بوسیله ما خلق می شود و عالم او بوسیله خودش خلق می شود و عالم هر کسی بوسیله خودش خلق می شود. هر کسی توی جهنم یا بهشتی که خودش خلق کرده زندگی می کند چه ربطی به من دارد؟ **مرد باید مرد گو** مرد یعنی انسانی که به حضور زنده شده نه مرد از لحاظ جنسی. چه زن باشد چه مرد انسان آن است که صابر و صادق باشد. اگر دروغین باشد و از جنس من ذهنی باشد البته اینها تمثیل هستند که در جایی اسمش را می گذارد زن، یک جایی اسمش را می گذارد مرد. حالا شما زیاد اینها را سخت نگیرید.

بخش پنجم:

صبر سوی نران رود نوحه سوی زنان رود گردن اسب شاه را ننگ بود ز زنگله

نر باشنده ای است چه مرد چه زن که می تواند باردار کند. باردار کند یعنی همین که شما آسمان هستید برکت زندگی و خدا می آید میرود توی ذهنتان و فکرتان را باردار می کند شما چه مرد و چه زن، انسانی هستید که می توانید باردار کنید و این اسمش نر است. حالا از قدیم اسمش را نر گذاشتند. نوحه مال من ذهنی است. نوحه، ناله زاری و گریه تو سر زدن. اینکه من حالا چی می شوم. **صبرسوی نران رود نوحه سوی زنان رود *** گردن اسب شاه را ننگ بود ز**

زنگوله زنگوله، گردن شتر یا اسب می انداختند . خب اسبهایی که مال آدمهای معمولی بود و زنگوله داشت مثل بوق ماشین بود که مردم متوجه بودند که اسب دارد می آید . ولی وقتی که شاه می آید سوار بر اسب است او هم باید زنگوله داشته باشد؟ نه . یک سری آدم جلو می دوند و یک سری آدم عقب . و همه می دانند که شاه دارد می آید نه آدم معمولی. حالا اسب شاه شما هستید که آسمان شماس است و اسب خداست و زنگوله شما من ذهنتون است. ما در من ذهنی می گوئیم که به من توجه کنید و من دارم می آیم من مهم هستم . زنگوله اسب شاه هم که تمثیل است خودش است . شاه خداست و زندگی است بوسیله ما. شما وقتی که آسمانتان باز می شود چه کسی دارد کار می کند؟ شاه، خدا! خب شما که اسب شاه باشید شما زنگوله نیاز دارید که نوحه بخواند؟ نه این ننگ است. پس گردن اسب شاه لازم نیست زنگوله بی اندازند. اینها ساده است فقط مربوط به صبر است و اینها را اگر می توانید حفظ کنید و در زندگیتان بکار ببرید.

دل داده باشد که اودر صبر باشد سخت رو نی چون تو گوشه گشته ای در گوشه افتاده ای

کسی که دلش را به خدا و زندگی داده است او در صبر سخت رو است . رویداد این لحظه را می پذیرد و همینطور می ماند ساکت، از جنس زندگی می شود، شاد می شود و همینطور شاد و صبور، شکر و رضا هست . نه مثل تو که در من ذهنی هستی و گوشه گشته ای یعنی جدا گشته ای و ایزوله گشته ای . من ذهنی به ما درد می دهد و رابطه ما را از مردم می برد، برای اینکه از اول بر مبنای جدایی است و بر اساس مقایسه و توقع است. خشم و رنجش و اینها در او بسیار زیاد است. کدورت و کینه اینها در من ذهنی بسیار زیاد است. اینها ما را در آخر از مردم ایزوله می کند و می اندازد یک گوشه و کسی به گوشه دیگر کاری ندارد. مثل تو که ایزوله گشته ای و در گوشه ای افتاده ای. خیلی ها این جور زندگی را می گویند که ما خلوت گزیده ایم!! نه چی خلوت گزیده ای! شما باید بگویید بخندید با مردم رابطه داشته باشید. فضای حضور هر کجا که می رود تشعشع می کند فضای حضورش را. ما دیگر با همه ستیزه کنیم و بعد برویم یک گوشه بشینیم و از همه بدمان می آید و رفته ایم و گوشه خانه نشسته ایم این می شود گنج حضور؟ نه.

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

کیمیا مس را که هوشیاری ذهنی است من ذهنی است تبدیل به طلا یعنی جنس آسمان یعنی حضور می کند . می گوید صد هزاران کیمیا خدا آفریده . کیمیا مثل صبر را آدم ندیده . پس صبر مهم است .

سر سبز و خوش هر تره ای نعره زنان هر ذره ای

کالصبر مفتاح الفرج و الشکر مفتاح الرضا

هر گیاه که سر سبز و خوش است چی دارد به شما می گوید ؟ مولانا مرتب طبیعت را دارد می آورد و به ما نشان می دهد . اینها صبر داشتند وقتی که غنچه بودند عجله نداشتند و رضا دادند به آن لحظه که غنچه بودند و اگر باران نیامده صبر کردند . الان در اثر صبر و رضا و شکر سر سبز و خوش شدند . ولی هر انسانی که به حضور رسیده، حتی هر انسانی که به حضور نرسیده . ذره همان انسان است ولی انسانی که به حضور رسیده . ذره به طرف خورشید می رود . انسانی که به حضور رسیده است مثل مولانا به ما نعره می زند و چی می گوید ؟ می گوید که صبر کن و صبر است که کلید گشایش شماست . شکر است که کلید رضا است . گفتم شکر و رضا یکی هستند . شکر از پایگاه زندگی، شکر می کنید که از جنس زندگی هستید . و این کلید رضایت مندی شما از این لحظه است . یک دفعه می بینید فرمی که شما دارید خیلی هم خوب است همین که شما هستید این بهترین است و از همین جا شروع می کنید . شکرو صبر . و باز هم شکر و صبر و

بربند لب و تن زن چون غنچه چون سوسن

رو صبر کن از گفتن چون صبر کلید آمد

تن زن یعنی خاموش باش . یعنی این لب را بر بند و خاموش کن ذهنت را . مانند غنچه و سوسن . سوسن ده تا زبان دارد ولی خاموش است و غنچه هم نمی گوید که من چرا گل نشدم و عجله ندارد . برو صبر کن از گفتن و هیچی نگو و ذهن را بکار نینداز . برای اینکه این صبر مثل کلید است .

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین فقط آدرس می دهم بعلت اهمیت این موضوع صبر و پرهیز و شکر و این که این همه مولانا می گوید و شواهدی از قرآن می آورد آدرسش را به شما می دهم که هست سوره ۲ آیه ۲۴۹ . و می

گوید که خداوند با صابران یا شکیبایان است و شما می توانید بروید و کل مطب را از آنجا بخوانید و من پیشنهاد میکنم که بخوانید .

معمولا من وقتی اینها را می گذارم هم سعی می کنم انگلیسش را بگذارم And Allah is with the steadfast و این هم ترجمه انگلیسی و هم فارسیش را.

افرع الینا صبرنا که می گوید که گفتند پروردگارا بر ما صبر فرو بار و گامهای ما را استوار دارد و ما را بر کافران پیروز گردان. توجه می فرمائید که در اینجا و در جاهای دیگر مرتب مولانا و کتابهای دیگر و حتی دین اسلام و دینهای دیگر همین موضوع را عنوان می کند. همین موضوعی که ما می رویم توی ذهن و از ذهن باید زائیده بشویم. در این قضیه که دو تا از آنها را من برای شما می خوانم از کتاب آقای کریم زمانی در ضمن این قیافه قرآنی هست که آقای کریم زمانی تفسیر کرده . در اینجا شخصی به نام طالوت هست دقت کنید که چقدر این موضوع مربوط به همین چیزی هست که به صورت کلید مرتب دارم تکرار می کنم. در اینجا مطرح می کند، طالوت رمز ما و کسی که از جنس حضور است یا به سوی حضور می رود. یک شخص دیگری هست به نام جالوت که او از جنس من ذهنی است. و راجع به آبی صحبت می شود که این کسی که به سوی حضور می رود به لشکریانش می گوید که از این آب نخورید اگر می توانید. اگر می خواهید بخورید به اندازه یک مشت بخورید. ولی یک عده ای می روند به اندازه یک مشت می خورند و بعضی ها هم سیراب می شوند. این آب همین آب هوشیاری ذهنی است و معنی کفر هم پوشاندن است. پوشاندن و گناه کردن یا کافر کسی هست که در ذهنش زندگی می کند و هوشیاری حضور او آسمان را جمع کرده و پوشانده. اینها معنی هایشان همین است. پس چون طالوت به زمانداری رسید همراه لشکریان گسیل شد این کسی است که به سوی هوشیاری می رود، آسمانش را می خواهد باز کند به آنان گفت: خداوند شما را به جویباری می آزماید پس هر کس از آن آب بنوشد از من نیست « این همان آب ذهن است» و هر که از آن ننوشد مگر به قدر مثتی آب از من است. می گوید اگر کسی از آن ننوشد مگر به اندازه مثتی از من است. پس چون مسافتی را پیمودند به نهری رسیدند و همه از آن نوشیدند مگر اندکی از آنان . مثل ما انسانها که بیشتر مردم سیراب شده اند از این هوشیاری ذهن. و چون او و

کسانی که همراه او ایمان آورده بودند از آن گذشتند. از آن جویبار که مرز سپاهیان دشمن بود گذشتند. افراد سست ایمان گفتند امروز در برابر جالوت و سپاهیان تاب نتوانیم آورد. ما هم می‌گوییم که در مقابل لشکریان من ذهنی بزرگ ما نمی‌توانیم تاب بیاوریم. کسانی که یقین داشتند به لقای خداوند رسد یعنی به قیامت عقیده داشتند با استواری تمام گفتند قیامت هم یعنی زنده شدن شما در این لحظه و آسمان باز کردن یعنی قیام کردن شما روی پای خودتان به عنوان حضور و آنهایی که عقیده داشتند یقین داشتند به قیامت با استواری تمام گفتند بسا گروهی اندک که به خواست خداوند بر گروهی بسیار چیره آیند و خداوند با صبر پیشگان است. این همین قسمت قبلی بود که خداوند با صابران است که در غزل هم بود.

اما بعدی که مربوط به این است و چون با جالوت و سپاهیان روبرو شدند یعنی شما به عنوان هوشیاری، اگر شما با لشکریانی که می‌خواهند شما را بکشند به ذهن و توی ذهن نگاه دارند روبرو شدید، در اینجا می‌گوید که گفتند پروردگارا در ما صبر فرو بار و گامهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز گردان. فقط می‌خواستیم که شما این قسمت را بشنوید. یعنی ما هم در واقع داریم می‌گوییم که وقتی ما می‌خواهیم از ذهن بیاییم بیرون خیلی موقعها شک به ما دست می‌دهد و این که شما بگویید که بر ما صبر فرو آر و امروز هم مولانا گفت که بدون روی تو ما نمی‌توانیم صبر را ببینیم و گامهای ما را استوار دار یعنی به ما قدرت بده که ما با استواری پیش برویم. و در اینجا واقعاً جنگی وجود ندارد یادمان باشد که جنگی وجود ندارد. ما داریم از ذهن می‌آیم بیرون ولی ذهن ما را می‌کشد. تمام کسانی که من ذهنی بزرگ دارند ما را تحریک می‌کنند و می‌کشند. ما اگر استوار باشیم در راهمان توی این کار موفق می‌شویم. تنها راهش این است که روی خودمان تمرکز کنیم و بدانیم که به طور طبیعی زندگی یا خدا می‌خواهد که ما را از ذهن بزنند و در این راه به ما صبر می‌دهد و اصلاً طرح خودش است و خودش می‌خواهد این کار را بکند و ما تنها با او همکاری می‌کنیم و دقت کنید که چقدر این دو با حرفهایی که زدیم سازگار است که ما وقتی دود می‌کنیم آنجا وقتی زندگی می‌خواهد آسمان را از دود بکشد بیرون و زمین را از آسمان شما بیرون بیاورد و ذهن ساده را و آسمانی که در اختیار زندگی است را می‌خواهد باردار بکند چقدر مولانا و یک کتاب دینی در این راه روشن

هستند و ما توجه نکردیم. دوباره من پیشنهاد می کنم شما مولانا را می خوانید آن جاهایی که می رسد مخصوصاً به قرآن همان جاها را بروید از قرآن آقای کریم زمانی ببینید برای خودتان یک دفعه خواهید دید که یک دفعه یک دنیایی باز می شود مخصوصاً اگر شما کنجکاو هستید که چه کسی حرف قرآن را می زند وقتی که کسی مسلمان هست باید به این چیزها دیگر توجه کند . نمی شود که شما بگویید که من مسلمان هستم ولی این چیزها را قبول ندارم بعد آن موقع می فهمیم که دین چه می گوید و مولانا چی می گوید و آیا با این حرفهایی که تا بحال در گنج حضور زدیم با اینها سازگار بوده و شاید یک کلیدی دستتان بیاید که بفهمید جریان چی هست آن موقع روشنایی در شما بوجود می آید که وقتی می خوانید می فهمید که چی کسی دست می گوید و چه کسی غلط و دروغ می گوید. حداقل اگر هم می خواهید فعالیتی بکنید که روشنگرانه باشد با هوشیاری و آگاهی تمام با توجه به قضایا حرف می زنید.

